

لهجه اهور جنوب عراق وتأثر آن به واژه های فارسی

لهجة أهور جنوب العراق وتأثرها بالألفاظ الفارسية

The effect of the Persian Lexemes on the dialect of the Iraq socethren marches

أ.م.د. أنور عباس مجيد

چکیده

کشور عراق مرزهای زمینی ایران دارد که علاوه بر این ، مشترکات و روابط متعدد اقتصادی ، سیاسی ، فرهنگی و دینی میان هر دو ملت می باشند . عراق بعثت موقعیت جغرافیایی و نزدیکی به ایران سهم بیشتری برای ورود واژه های فارسی به لهجه ی خود داشت ، علاوه بر این رویدادهای سیاسی متقابل قدیم و جدید میان دو کشور سبب ورود بسیاری از لغات فارسی به لهجه ی عراقی شد که کاربرد این لغات هم اکنون در لهجه ی عراقی آشکار است ، این لغات پیوند خود را با لهجه ی عراقی حفظ نموده است چون لهجه ها با زندگی روزمره مردم پیوند مستقیمی دارند ، این عوامل سبب نفوذ واژه های بسیاری و زیادی به لهجه ای عراقی شد که این واژه های به ویژه در مناطق مرکزی و جنوبی عراق و عتبات عالیات به کار برده می شود ، این عوامل باعث شد که واژه های فارسی زیادی به لهجه ی عراقی نفوذ پیدا کند . در این پژوهش و تحقیق تعدادی از این واژه ها و شیوه کاربرد آنها را در لهجه ی مردم اهور جنوب عراق نشان می دهیم و بر واژه های فارسی اصیل یا واژه هایی که برغم وجود معرب شدن آنها ، هم اکنون کلمات فارسی بجای آنها استفاده می شوند تمرکز می نماییم. این واژه های بخش مهم و جدایی ناپذیر از لهجه ی عراقی گشته است ، بویژه برای کسانی که کم سواد هستند واژگان اصلی برای بیان مفهوم مورد نظرشان به شمار می آید . بعثت اینکه بسیاری از منابع و کتاب های مخصوص به لهجه های عراقی مملو از واژه های معرب از زبان فارسی بوده و از لحاظ بحث و بررسی اهمیت و نقش مهم ویژه ای دارد.

کلید واژه ها : لهجه ، اهور ، جنوب عراق ، واژه فارسی ، عراق و ایران .

پیشگفتار

زبان پدیده ای زنده و نهادی اجتماعی است، همواره در سیر تحولی خود، به ویژه در برخورد با زبان های هم خانواده، تحت تاثیر عوامل سیاسی، اجتماعی، دینی و فرهنگی قرار می گیرد و بنا به جایگاه و موقعیت خود، حالتی تاثیرگذار یا تاثیر پذیرنده پیدا می کند. بر اثر این برخورد است که عناصری از زبانی به زبان دیگر راه می یابد و در موارد بسیاری سبب غنای زبان وام گیرنده می شود . البته این امر به زبان یا دوره ای خاص محدود نیست، بلکه می توان گفت که این دادوستد زبانی و به ویژه واژگانی ، تقریباً در تمامی زبان های زنده از قدیم ترین ایام رایج بوده و در علم زبان شناسی، به پدیده « وام گیری » یا « قرض گیری » معروف است .

زبان پدیده ای اجتماعی است که با تحولات اجتماع دگرگون می شود ؛ این وسیله ارتباطی ، در قالب نشانه های آوایی و دیداری تحقق می یابد ، و زبان، دستگای از نشانه ها یا رمزها است و ابزاری برای ارتباط آدمیان با یکدیگر و نیز شناخت خود و جهان به شمار می آید . همه وجوه زندگی انسانی با زبان در آمیخته است . جامعه شناسی زبان نشان داده است که تنوع گونه های مختلف زبانی در يك جامعه ، عوامل

درونی و بیرونی بسیار دارد، در هر جامعه ای براساس مسائل و تقسیمات جغرافیایی و آب و خاکی، زبان نیز تنوع و دگرگونی می پذیرد و گویش‌ها و لهجه‌ها از این رهگذر پدید می آیند، کانون جغرافیایی هر کشور، زبان رسمی و رایج را در آن مشخص می کند. و تفاوت طبقات اجتماعی نیز یکی دیگر از عوامل دگرگونی زبان است.

همجواری جغرافیای میان عربها و ایرانیان نقش بزرگ در بروز آشکار برخی از روابط و علاقه های میان دو زبان عربی و فارسی و همچنین میان دو ادبیات عربی و فارسی، و گویند که ادبیات فارسی قدیم اولین ادبیات خارجی که به ادبیات عربی متصل بود، و همین باعث انتشار زبان عربی در ایران شد. و بعد از فتح اسلامی زبان فارسی بیشتر واژه های خود از زبان عربی گرفت، همچنین به زبان عربی بسیاری از واژه های صادر کرد، و از قرار معلوم بیشتر واژه های فارسی که در زبان عربی رخته کرد و به مراحل ما قبل اسلام امتداد دارد. هر سرزمینی دارای لهجه های متعددی است که هر کدام ویژگی های مختلفی دارند و همه ی آنها در مجموعه ای از نشانه های زبانی که به ارتباط افراد با یکدیگر و فهم کلام آنان کمک می نماید سهیم هستند، و لهجه در اصطلاح علمی مدرن عبارت است از مجموعه ی از ویژگی های زبانی که به یک محیط خاص وابسته است و همه ی افراد این محیط در این ویژگی ها مشارکت دارند. از زمان قدیم و روابط میان عرب و ایرانیان هیچ گاه قطع نشده است و عوامل بسیاری در تاثیر گذاری دو جانبه میان این دو تمدن وجود دارند. این تاثیرهای عبارت است از تاثیر: زبانی، فرهنگی، اجتماعی می باشد. به دلیل موقعیت جغرافیایی این دو تمدن و مجاورت کشورهای عربی بویژه کشور عراق با ایران، سبب گردیده که عراق سهم بیشتری از این تاثیر و تاثرات داشته باشد.

کشور عراق مرزهای زمینی ایران دارد که علاوه بر این، مشترکات و روابط متعدد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و دینی میان هر دو ملت می باشند. عراق بعلت موقعیت جغرافیایی و نزدیکی به ایران سهم بیشتری برای ورود واژه های فارسی به لهجه ی خود داشت، علاوه بر این رویدادهای سیاسی متقابل قدیم و جدید میان دو کشور سبب ورود بسیاری از لغات فارسی به لهجه ی عراقی شد که کاربرد این لغات هم اکنون در لهجه ی عراقی آشکار است، این لغات پیوند خود را با لهجه ی عراقی حفظ نموده است چون لهجه ها با زندگی روزمره مردم پیوند مستقیمی دارند، این عوامل سبب نفوذ واژه های بسیاری و زیادی به لهجه ای عراقی شد که این واژه های به ویژه در مناطق مرکزی و جنوبی عراق و عتبات عالیات به کار برده می شود، این عوامل باعث شد که واژه های فارسی زیادی به لهجه ی عراقی نفوذ پیدا کند. در این پژوهش و تحقیق تعدادی از این واژه ها و شبیه کاربرد آنها را در لهجه ی مردم احوار جنوب عراق نشان می دهیم و بر واژه های فارسی اصیل یا واژه هایی که برغم وجود معرب شدن آنها، هم اکنون کلمات فارسی بجای آنها استفاده می شوند تمرکز می نماییم. این واژه های بخش مهم و جدایی ناپذیر از لهجه ی عراقی گشته است، بویژه برای کسانی که کم سواد هستند و ازگان اصلی برای بیان مفهوم مورد نظرشان به شمار می آید. بعلت اینکه بسیاری از منابع و کتاب های مخصوص به لهجه های عراقی مملو از واژه های معرب از زبان فارسی بوده و از لحاظ بحث و بررسی اهمیت و نقش مهم ویژه ای دارد. لذا با پیشنهاد پذیرفت شده ای استاد ارجمند غازی لعیبی استاد زبان و ادبیات فارسی در گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه بغداد، دانشکده زبان کتاب قاموس الاحوار اختیار نمودم، این کتاب از تالیف قاسم موسی الفرطوسی است، و این مؤلف از اهل خود مناطق احوار جنوب کشور عراق است، البته خود مؤلف واژه های فارسی را که در کتاب وی آمده است مشخص نکرده است، لذا این کتاب را خواندم و موضوع الفاظ فارسی آن بررسی کردم، و این بحث و بررسی شامل الفاظ فارسی که در لهجه ی مردم این مناطق آمده است.

و در پایان از خداوند متعال خواهشمندم که این پژوهش را مورد قبول پژوهشگران گردد. همچنین کسانی که در بحث و بررسی مقایسه ای در میان هر دو زبان عربی و فارسی هستند، و بویژه موضوعات مخصوص به لهجه های که در عراق و ایران است.

پژوهشگر

*آشان

در باره این کلمه آمده است ((جمعها آشن وهي كلمة سومرية تعني التل المرتفع أو الركام ، وهي بقايا مدن أثرية من السومريين والبابليين والأقوام الأخرى وتنتشر في الأهور)) (قاسم موسى الفرطوسي ، 2007 : ج 1 ص 3) ، و ((آشيان : فارسی ، لانهء مرغان . وبام وسقف خانه ، ومأوا ومقر . ودر این معنی حاصل ترکیب آن با کلمه که در ماقبلش واقع میشود حکم صفت پیدا میکند ، وآشیانه هم میگویند)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : ج 1 ص 33) ، و ((آشيان : آشیانه ، کابوک ، پدواز ، تکند ، عش ، وکر ، وکنه ، اکنه ، لانهء زنیور ، سوراخ مار ، لانهء موش ، مجازا خانه ، مثل آشیان عقاب ، سخت رفع « خانه وجز آن »)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف آ ص 44) ، و ((آشیانه : مسکن ، منزل ، خانه)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : ج 1 ص 119) آمده است.

*اهلیج

در باره این کلمه آمده است ((دواء شعبي يستعمل لكافة الامراض عن طريق الشراب مع الماء وهو مادة نباتية)) (قاسم موسى الفرطوسي ، 2007 : ج 2 ص 89) ، و ((الاهليج : معرب است)) (الجوهري ، 2009 : ص 1205) ، و ((الاهليج : بكسر الالف وفتح اللام ، معرب)) (الجواليقي ، 2002 : ص 28) ، و ((الهليلج والاهليج والاهليجه : عقيرة من الادوية وهو معروف وهو معرب)) (ابن منظور ، (د.س) : ج 3 ص 215) ، و ((اهليج : ثمر معروف منه اصفر ومنه اسود وهو البالغ النضيج ، ومنه كابلی ينفع من الخوانيق ويحفظ العقل ويزيل الصداع)) (الفيروزآبادي ، 2008 : ص 183) ، و ((اهليج : معرب اهليله)) (شهاب الدين الخفاجي ، 1282 : ص 14) ، و ((الاهليج وهليج : فارسی معرب هليله است)) (الشيخ عبد الله اللبناني البستاني ، 1927م : ج 2 ص 2606) ، و ((عقير من الادوية تعريب هليله)) (ادي شير ، 1908م : ص 157) ، و ((اهليج وهليج : فارسی معرب است)) (الشيخ طاهر بن العلامة صالح الجزائري ، (د.س) : صص 44 - 45) ، و ((اهليج : معرب هليله)) (عبد الرشيد التتوي ، 1337 : ص 28) ، و ((معرب هليله فارسی وبمعنی آن)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : ج 1 ص 466) ، و ((هليله : اهليج . هليلج . درختی است از خانواده دولپه ای واز تیره مورد که میوه بیضوی شکلی به اندازه يك سنجد دارد و خشک شده میوه آن مصرف دارویی دارد وبخصوص به عنوان قابض به کار می رود . این گیاه از درختان نواحی حاره است و آن چند نوع است ، هليله بزرگ که کابلی گویند . هليله زرد و بلبيله . درخت آن کوچک چون سیب و به و آلو و برگ آن کوچکتر و دراز چون برگ بید)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 2 حرف ه ص 3172) ، و ((اهليج : فارسی معرب)) (الدمياطي ، 1965 : ج 1 ص 15) ، و ((هليلج واهليج : هليله ، گیا)) (آذرتاش آذرنوش ، 1388 : ص 786) ، و ((هليله : گیاهی ، میوه از خانواده بادام کوهی که در گذشته مصارف دارویی فراوان داشت)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد هشتم ص 8372) آورده است .

*باد

در باره این کلمه آمده است ((ورم تحت الحنك او تحت الاذنين ويعالج بوشم دائرة حوله حتى لا يتوسع وهو طب خاص وفاشل)) (قاسم موسى الفرطوسي ، 2007 : ج 2 ص 14) ، و ((باد : مرضی است که از فساد خون پیدا می شود و تن از آن می باشد / ورم جوشش خون که آن را سرخ باد نیز گویند)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ب ص 298) ، و ((باد : بر آمدگی عضوی از بدن بر اثر بیماری یا خوردن ضربه ، تورم ، ورم)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد دوم ص 713) ذکر کرده است .

*بارياو

در باره این کلمه آمده است ((يقصد به الشلب الكثير المنتشر في المزرعة او الماء الكثير او أي شيء يعد ولكنه كثير فمثلا عندما يسقي المزرعة يقول- الماي بارياو-)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 20)، و ((پارياو و پارياو : زراعتی که با آب کاریز ورودخانه سیرآب شود بر خلاف دیم که با آب باران سیرآب گردد ، و آنرا فارياو و فارياو هم گویند چنانچه فارياو نام شهری هم هست از نواحی بلخ و آن غیر فاراب است ، و نیز پاراب ، پاراو : بمعنی پیره زن و نام بلوکی است از قزوین)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 169)، و ((پاراب و پارياو : در اصل زمین مزروع)) (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی ، 1337: ص 14)، و ((باراب : فارسی ، زراعتی که از آب رودخانه و کاریز عمل آمده باشد ، فارسی معرب آن فاراب)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : جلد اول ص 505)، و نیز در جای دیگر ((پارياو و پارياو : فارسی ، زراعتی که با آب رودخانه و کاریز و مانند آن مزروع شود)) (همان منبع ، جلد اول ص 703)، و نیز در جای دیگر ((پاراب : زمینی که به آب کاریز ورودخانه مشروب شود بر خلاف زمین دیم ، معرب آن فاراب است)) (همان منبع ، جلد چهارم ص 2506)، و ((پارياو پارياو : زراعتی را گویند که باب رودخانه یا چشمه یا کاویز مزروع و سیر آب شود و چون بآب و فاء بیکدیگر تبدیل شوند آنرا فارياو نیز گفته اند)) (محمد پادشاه ، 1336 : جلد دوم ص 863)، و در ((پارياو : زراعتی را گویند که با آب چشمه و کاریز و مانند آن مزروع شود ، فارياو ، پارياو ، آبی ، مقابل دیم)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ب ص 541) آمده است .

*برذعه

در باره این کلمه آمده است ((اثاث البيت المبعثرة او المحاصيل الزراعية غير المجمعة)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 2 ص 10)، و ((البرذعة : الحلس الذي يلقي تحت الرحل)) (الجوهري ، 2009 : ص 86) ، و (الفيروزآبادي ، 2008 : ص 1190) و (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : جلد اول ص 572) ((البرذعة : معرب برده دن وهو الحلس يلقي تحت الرحل وقد تنقط داله)) ، و ((بردع : معرب برده)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 114)، و ((برذعه : جهاز برای شتر)) (آذرتاش آذرنوش ، 1388 : ص 33) ذکر کرده است .

*برز

در باره این کلمه آمده است ((عود سيقان الشلب في اول خضاره وعند شتاله في الطين او أي شيء قليل نابت في الطين)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 20)، و ((البرز : من الرجال العفيف والموثوق برأيه وعقله فارسيته برز ومعناه الحسن والرفيع والعالي)) (ادي شیر ، 1908م : ص 19)، و ((برز : مخفف البرز ، شکوه وزیبانی و ماله بنایان و کشت زراعت وقد قامت خصوصا قامت بلند)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 114)، و در ((برز : فارسی ، کشت و زراعت و کشاورزی ، و تخم ، ماله بنائی ، و مطلق بلندی ، و بلند بالائی ، و بلدی بالای مردم ، و شکوه وزیبانی شکل و تنه درخت ، و قد قامت ، و درست و کامل)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : جلد اول ص 574)، و ((برز : زراعت ، کشت ، کشاورزی ، و آنرا ورز نیز خوانند ماله بنایان که با آن کاهگل و گچ بر دیوار مانند ، بلندی بالای مردم و تنه درخت)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ب ص 395)، و ((برز : کشاورزی)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد دوم ص 908) آورده است .

*بستج

در باره این کلمه آمده است ((العلك ذو الرائحة الطيبة ويحصل عليه من اشجار كبيرة ومعمره في كردستان العراق)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 2 ص 14)، و ((البستج : الكندر معرب بستك وهو الكندر

الابيض وقيل صمغ شجر الفستق)) (ادي شير ، 1908م : ص 22)، و ((بستج : معرب بستك)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 129) ، و ((بستج : فارسی ، كندر)) (دكتور علی اكبر نفیسی ، 1317 : جلد اول ص 599) ، ونیز در جای دیگر ((بستك : فارسی ، صمغ درخت پشه ویا كندر)) (همان منبع) ، و ((بستج : معرب بستك است ، كندر ، صمغی است كه آن را برای تصفیه هوا وبوی خوش می سوزاند)) (علی اكبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ب ص 431) آمده است.

***بسته**

در باره این کلمه آمده است ((ومأخوذه من بسات وهو المغني وفي كل قرية في الاهوار يحضر في اعراسهم من دون اجر)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 18) ، و ((بسته : فارسی ، باصطلاح عروض شعری كه عبارت از چهار مصراع باشد ، ونام نوائی از موسیقی)) (دكتور علی اكبر نفیسی ، 1317 : جلد اول ص 600) ، و ((بسته : شعری كه مطابق آهنگ و نوا سروده باشند . شعری كه از چهار مصراع تشكيل شده باشد ، آهنگی است از موسیقی كه آن را بسته نگار خوانند و آن مركب است از حصار و حجاز و سه گاه)) (علی اكبر دهخدا ، 1385 : ج 1 ص 435) ، و ((بسته : موسیقی ایرانی)) (دكتور حسن انوری ، 1381 : جلد دوم ص 972) آمده است .

***پشت**

در باره این کلمه آمده است ((العبائة التي يلبسها الرجال ومصنوعة من الصوف الخالص ويحوكها حائك في القرية نفسها العائمة في الاهوار واما صبغها فتصبغ بالحناء فقط)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 19) ، و ((پشت : بلد خراسان)) (الفیروزآبادی ، 2008 : ص 103) ، ودر الالفاظ الفارسية المعربة ((البشت : عباءة واسعة وشتم معرب پشت واصل معناه الظهر) (ادي شير ، 1908م : ص 23) ، و ((پشت : ولايتی در خراسان كه بست گویند)) (دكتور علی اكبر نفیسی ، 1317 : جلد اول ص 605) ، ودر جای دیگر نیز ((ظهر ، و جزء خلفی از بدن انسان ، وجانب خارج ، و جزء خارجی از دست)) (همان منبع ، جلد اول ص 737) ، ونیز بمعنی ((پشت : ظهر)) (محمد پادشاه ، 1336 : جلد دوم ص 927) ، و ((پشت : قسمت عقبی تن از كمر به بالا ، بخشی از بدن كه در مقابل شكم وسینه است)) (علی اكبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف پ ص 593) ، و ((پشت : نوعی از عبا « نجد ، بحرین ، عراق »)) (آذرتاش آذرنوش ، 1388 : ص 38) ، و ((پشت : بخشی از بدن انسان وجانوران كه در جهت مخالف شكم وسینه قرار دارد)) (دكتور حسن انوری ، 1381 : جلد دوم ص 1381) ذكر کرده است .

***پلكه**

در باره این کلمه آمده است ((الحشفه او رأس القضيب الذكري قبل الختان تسمى « الغلفة » الجلدة المحاطة بها)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 21) ، و ((پلك : أويخته ولحاف وپوشش چشم)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 206) ، و ((پلك : فارسی ، جفن یعنی دو پرده متحرکی كه می پوشانند تخم چشم را ودر هنگام خواب بسته میشوند یکی پلك بالا و دیگری پلك پائین و آنها را لحاف چشم نیز گویند)) (دكتور علی اكبر نفیسی ، 1317 : جلد اول ص 742) ، و ((پلك : پوست گرداگرد چشم ، دو پرده متحرك كه چشم را می پوشانند ومژگان از لب آنها رویده است ، پلكه بام چشم)) (علی اكبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ب ص 603) ، و ((پلك : پوست نازکی كه روی هر يك از چشم ها قرار گرفته ومژه از لبه های آن می روید)) (دكتور حسن انوری ، 1381 : جلد دوم ص 1409) آورده است .

*البنجه

در باره این کلمه آمده است ((عید الطائفة الصابنية المندائون لمدة سبع ايام بیقون فی بیوتهم وهو عید مقدس عندهم والصابئة دائما ما یسكنون قرب المیاه فی الاوار والانهار)) (قاسم موسی الفرتوسی، 2007: ج 1 ص 17)، و ((پنجه: فارسیه وهی رقصه ولعب عند الفرس)) (الجوالیقی، 2002: ص 237)، و ((بنجه الفنزج: وهی لعبة لهم تسمى پنجگان بالفارسیه معرب)) (ابن منظور، (د.س): ج 3 ص 173)، و ((بنجه: فارسیه)) (الفیروزآبادی، 2008: ص 155)، و در جای دیگر نیز ((الفنزج: معرب بنجه وهو رقص للعجم یاخذ بعضهم بید بعض)) (همان منبع، ج 1 ص 204)، و ((الفنزج: رقص للعجم یاخذ بعضهم بید بعض معرب بنجه بالفارسیه)) (بطرس البستانی، 1870: ج 2 ص 1635)، و ((پنجه: مشت دست با پنج انگشت، وکف پای با پنج انگشت، وچنگ، و قسمی از رقصی که جمعی دست یک دیگر را گرفته با هم رقص کنند)) (دکتر علی اکبر نفیسی، 1317: جلد اول ص 745)، و ((پنجه: رقص را نیز گویند و معرب آن فنزج است)) (محمد پادشاه، 1336: جلد دوم ص 945) آمده است.

*بنده

در باره این کلمه آمده است ((قصبه طویله تقسم الی قسمین ثم تلوی جیدا وتصیح کالحیل)) (قاسم موسی الفرتوسی، 2007: ج 1 ص 20)، و نیز بمعنی ((بند: رباط)) (الجوالیقی، 2002: ص 237)، و ((بند: قید و طناب و زنجیر دست و پای مجرمان و مانند آنها ست)) (محمد علی تبریزی خیابانی، 1308: جلد اول ص 143)، و ((بنده: فارسی، بسته شده، و محکم شده، و ثابت و برقرار، و مسلسل و زنجیر شده، و مندرج و مشمول و شامل شده، و مسدود)) (دکتر علی اکبر نفیسی، 1317: جلد اول ص 650)، و ((بنده: الیاف اتصال دهنده یک عضو به عضو دیگر، محل اتصال دو چیز به هم، ریسمان، طناب ابریشمی ای که بدان شمشیر را حمایت کنند و یا بر کمر بندند)) (علی اکبر دهخدا، 1385: ج 1 حرف ب ص 465)، و ((بند: ریسمان، تسمه، و مانند آنها که برای بستن چیزی به کار میرود، ریسمانی که در سر آن به جایی می بندند و روی آن)) (دکتر حسن انوری، 1381: جلد دوم ص 1032) ذکر کرده است.

*تاوه

در باره این کلمه آمده است ((قطعه حیدیه دایره شکل مقعره توضع فوق النار لصنع خبز السیاح والرصاع من طحین التمن)) (قاسم موسی الفرتوسی، 2007: ج 2 ص 20)، و ((تابه: فارسیه، و هو المقلی)) (الجوالیقی، 2002: ص 221)، و ((طابق: معرب تابه است)) (المطرزی، (د.س): ص 288)، و ((طابق: معرب تابه)) (الفیروزآبادی، 2008: صص 851 - 852)، و (بطرس البستانی، 1870: ج 2 ص 1266) و ((الطابق والطابق والطابق: ظرف یطبخ فیهِ معرب تابه بالفارسیه جمع طوابق وطوابیق)) (ادی شیر، 1908م: ص 111)، و ((طابق: معرب)) (الشیخ عبد الله اللبناهی البستانی، 1927م: ج 2 ص 1434)، و ((تابه: خشت پخته بزرگ و ظرف پهن معروف)) (محمد علی تبریزی خیابانی، 1308: جلد اول ص 226)، و در جای دیگر نیز ((تاوه: تابه است)) (همان منبع، جلد اول ص 230)، و ((تاوه و تابه: فارسی است)) (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی، 1337: ص 54)، و ((طابق: ظرف است که در آن چیز می پزند / تابه)) (لوئیس معلوف، 1386: ج 1 ص 896)، و ((تابه: فارسی، ظرفی باشد پهن که در آن خاکینه و ماهی و مانند آن بریان کنند و گاهی نان بر روی آن پزند، تاوه به او نیز گویند و تابه مثله)) (محمد پادشاه، 1336: جلد دوم ص 994)، و ((تابه: ظرفی پهن و معمولاً فلزی که در آن کوکو و خاکینه و ماهی بریان کنند / تاوه / قرص آهن که بر آنان نان پزند / ساج)) (علی اکبر دهخدا، 1385: ج 1 حرف ت ص 670 و ج 2 حرف ط ص 1925)، و (دکتر حسن انوری، 1381: جلد سوم ص 1553) ((تابه: ظرف فلزی با دیواره کوتاه که برای سرخ کردن غذا به کار می رود)) و در جای دیگر نیز ((تاوه: تابه)) (همان منبع، جلد سوم ص 1592) آورده است.

***تخته**

در باره این کلمه آمده است ((لوحه خشبیه بحجم الصینیة توضع علیها اقداح الشای اثناء التوزیع علی الضیوف وقد انقرضت واصبح بدلها الصینیة)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 2 ص 18)، و ((تخت : فارسی معرب)) (ابن درید ، 1345 : ج 3 ص 186)، و ((تخته : فارسی خشب ولوح معربه تخت جمع تختاج وهو ایضا وعاء من الخشب یصان فیہ الثیاب)) (بطرس البستانی ، 1870 : ج 1 صص 159 - 160)، و ((تخته : فارسی است)) (الشیخ عبد الله اللببانی البستانی ، 1927 م : ج 1 ص 229) و (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 235) ، و ((التخت : فارسی محض واصل معناه لوح من خشب وهو تخت ایضا بالترکیه والکرديه والتختج تعریب تخته وهو الخشب واللوح)) (ادی شیر ، 1908 م : ص 34)، و ((تخته : فارسی ، لوح وپارچه چوب)) (محمد پادشاه ، 1336 : جلد دوم ص 1045)، و ((تخت : فارسی معرب تخته است)) (الشیخ رشید عطیه ، 1944 م : ص 38) ، و ((تخته : قطعه چوب پهن و صاف و مسطح که چندان سبتر نباشد)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ت ص 706)، و ((تخته : قطعه چوب بریده شده پهن و مسطح)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد سوم ص 1650) آمده است .

***تفک (تفک)**

و در باره این کلمه آمده است ((التفک الرجل الذي بيده بندقيه والتفكه كلمه تركية واصلها تفنكه وكذلك باللغة الفارسية)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 25)، و ((تفنگ : فارسی ، چوبی است میان خالی بدرازی نیزه که با گلوله گلین وزور نفس کنجشک و امثال آنرا بدان زند و بمناسبت همین معنی اکنون در آلت ناریه معروف استعمال نمایند)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 248) ، و ((تفک و تفنگ : بندوق و مرکب است از تف مبدل تپ به بای فارسی که مخفف توپ است و کاف و نگ هر دو کلمه نسبت با تشبیه چنانکه در هوشنگ و برنگ و نوشنگ و آنرا در هندی تپک بپای فارسی خوانند و تفق معرب است)) (محمد پادشاه ، 1336 : جلد سوم ص 1146) ، و ((تفنگ : بندوق : مرکب است از تف مبدل تپ به بای فارسی که مخفف توپ است ، سلاح آتشی دراز و حمل پذیر ، جنگ افزار دستی آتشی)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ت ص 761) ، و ((تفکه : جمع تفک در عراق از تفنگ)) (آذرتاش آذرنوش ، 1388 : ص 63) ، و ((تفک : تفنگ ، تپک ، جنگ افزار دستی آتشی که با آن سوی دشمن یا شکار ، گلوله پرتاب می کنند)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد سوم ص 1819) ذکر کرده است .

***جاموس**

در باره این کلمه آمده است ((الجاموس حیوان من الثدييات يشبه البقر ويكثر في مناطق الاهوار عن سواه من مناطق العراق الاخرى)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 25)، و ((الجاموس : واحد الجواميس ، فارسی معرب)) (الجوهري ، 2009 : ص 199)، و ((الجاموس : اعجمی ، فارسی معرب وهو بالا عجمية كاوميش)) (الجواليقي ، 2002 : ص 104 ، 181)، و ((جاموس : نوع من البقر دخيل وجمعه جواميس وهو فارسی معرب)) (ابن منظور ، (د.س) : ج 7 ص 342) ، و ((جاموس : معرب كاوميش ، وجمعهها جواميس)) (الفیروزآبادي ، 2008 : ص 491)، و ((جاموس : جانوری باشد از جنس گاو معرب گاو میش است)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد 4 ص 1765)، و ((جاموس : معرب كاوميش فارسی است)) (شهاب الدین الخفاجي ، 1282 : ص 69) و (بطرس البستانی ، 1870 : ج 1 ص 283) و (الشیخ عبد الله اللببانی البستانی ، 1927 م : ج 1 ص 399) و (ادی شیر ، 1908 م : ص 44) ، و ((جاموس : معرب گاو میش یا گامیش ، که مخفف گاو میش است)) (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی ، 1337 : ص 47)، و ((الجاموس : جمع جواميس ، گاو میش)) (لویس معلوف ، 1386 : ج 1 ص 195) ، و ((جاموس : چارپائی از جنس گاو و بزرگتر از آن ، معرب گاو میش)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : جلد چهارم ص 2882) ، و ((جاموس : معرب گامیش که مخفف گاو میش است)) (محمد پادشاه ،

1336 : جلد دوم ص 1293)، و ((معرب گاو میش)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ج ص 844)، و در جای دیگر نیز ((گاو میش : پستانداری از تیره گاوها با جثه درشت تر از گاو معمولی و شاخ های خمیده که در مناطق معتدل و بویژه در مناطق پر آب و کنار رودها زندگی می کند)) (همان منبع ، ج 2 حرف گ ص 2397)، و ((جاموس : گاو میش)) (آذرتاش آذرنوش ، 1388 : ص 75)، و ((گاو میش : نوعی گاو با شاخ ها بلند ، گوش های بزرگ ، و پوست بسیار ضخیم که چرمی مرغوبی از آن می سازند)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد ششم ص 6075) ذکر کرده است .

*جباخانه

در باره این کلمه آمده است ((ما يملکه الفرد من بنادق واطلاقات ناربية كثيرة من صنع ايراني او تأتي المشجب او المخزن الذي فيه السلاح)) (قاسم موسی الفرطوسي ، 2007 : ج 2 ص 26)، و ((جبه خانه : جای حفظ کردن زره و اسلحه)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 273)، و ((جباخانه : اصطلاح اداری دوره صفویه ، اسلحه خانه ، اداره تسلیحات ، توپ خانه ، تجهیزات و اسلحه جنگی)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ج ص 856)، و در جای دیگر نیز ((جبه خانه : اسلحه خانه ، قورخانه ، زراد خانه ، مخزن لشکر)) (همان منبع ، ج 1 حرف ج ص 858)، و ((جباخانه : در دوره صفوی تا قاجار ، محل ساختن یا نگه داری الات جنگی)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد سوم ص 2098) گفته اند .

*چخ

در باره این کلمه آمده است ((صوت يطلق عندما يراد طرد الكلب من المكان الذي فيه ليترك بعدها الكلب المكان وخب البيت الصغير)) (قاسم موسی الفرطوسي ، 2007 : ج 2 ص 27)، و ((چخ : جنگجوی و ستیزه کار را گویند ، و امر باین معنی هم هست یعنی جنگ کن و ستیزه نمای وبه جیم فارسی هم میگویند)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد دوم صص 564 ، 624)، و ((چخ : کلمه ای که بدان سگ را دور کنند)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ج ص 927)، و ((چخ : غلاف کارد و شمشیر ، دور کردن سگ با گفتن چخ)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد سوم ص 2298) نوشته است .

*جریزه

در باره این کلمه آمده است ((الشباب الطائش والذي يتسبب في الكثير من المشاحنات في القرية)) (قاسم موسی الفرطوسي ، 2007 : ج 2 ص 24)، و ((جریز : فارسی معرب کریز)) (ابن درید ، 1345 : ج 3 ص 298)، و ((جریز : کریز)) (الجوالیقی ، 2002 : ص 7)، و در جای دیگر نیز ((لیس من کلام العرب ، وهو الرجل الخب ، وهو فارسي معرب)) (همان منبع ، ص 96)، و ((جریز : فارسی معرب)) (المطرزي ، (د.س) : ص 80)، و ((جریز : الجریز بالضم : الخب الخبيث ، معرب کریز)) (الفیروزآبادي ، 2008 : ص 461)، و ((گریز : مکار و محیل را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و زبیرک و دانا و بزرگ هم آمده است و معرب آن جریز باشد)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد سوم ص 1784)، و ((جریز : رجل خب فارسی معرب)) (شهاب الدین الخفاجي ، 1282 : ص 67)، و نیز در جای دیگر ((قریز : معرب کریز و يقال جریز و معناه خب)) (همان منبع ، ص 178)، و ((جریز : الخداع الخبيث معرب کریز بالفارسية)) (بطرس البستاني ، 1870 : ج 1 ص 230)، و ((جریز : فارسی معرب گریز است)) (الشیخ عبد الله اللبناني البستاني ، 1927 : ج 1 ص 335) و (ادی شیر ، 1908 : ص 39) و (الشیخ طاهر بن العلامة صالح الجزائري ، (د.س) : ص 9)، و ((جریز : محیل و مکار ، معرب گریز ، و یکاف تازی نیز گفته اند ، و لهذا قریز نیز معرب آمده ، آنچه بعض گفته اند که گریز در اصل گرگ بز بوده یکاف تازی ، چه مکار و محیل ملایم و نرم میباشد بحسب ظاهر ، چون کرک بز)) (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی ، 1337 : مجلد دوم ص 1128)، و نیز ((گریز و گریزه : بزرگ و عاقل و هوشیار

وزیرک وشجاع ودلاور ومکار وحيله گر وبا کاف هم استعمال یافته ، وخيار درازست)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد دوم صص 636 ، 692)، و ((جریز وقریز : معرب گریز ن واین اختلاف بنا بر است که بعضی گریز بکاف فارسی وبعضی بکاف وتازی گفته اند ، معرب اول جریز ، ومعرب ثانی قریز ، وعربان از لفظ جریز مصدر وفعل اخذ کنند)) (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی ، 1337: ص 43)، و ((جریز : معرب گریز ، مکاری وفریبنده ، واغوا کنند ، وچاپلوس وخوش آمد گوی)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : جلد چهارم ص 2888)، و ((جریز : فریبنده خبیث واین معرب گریز است)) (محمد پادشاه ، 1336 : جلد دوم ص 1321)، و ((جریزه : معرب ، جریزه ، گریزی ، زیرکی در مکر ، فریبندهگی // تند فهمی ، زیرکی ، مقابل بلاهست ، معرب از گریز وگریزی فارسی)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ج ص 865)، و ((جریز : گریز ، فریبنده)) (آذرتاش آذرنوش ، 1388 : ص 81)، و ((جریزه : معرب از گریزه فارسی)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد سوم ص 2119) گفته اند .

جفت

در باره این کلمه آمده است ((قشرة نباتية حمراء تدق جيدا ثم تخلط مع الماء وتستخدم لصبغ « السكة » الذي يخض فيه اللين والسكة من جلد الغنم وكذلك تستخدم لصبغ الملابس)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 2 ص 27) ، و ((جفت : بمعنی زوج است که مقابل فرد باشد . وگاو زراعت کننده را نیز گویند ، وهم بمعنی سقف خانه وچوب بندی انگور نیز گفته اند ، وبعربی پوست هر چیز را گویند)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد دوم ص 577)، و ((جفت : فارسی)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 277)، و ((جفت : غشای درونی میوه بلوط که زیر قشر بیرونی قرار دارد ، پیوست درونی بلوط)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ج ص 877)، و ((جفت : گیاهی ، جامی که میوه بلوط در آن قرار می گیرد و مصرف دارویی دارد ، جفت بلوط)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد سوم ص 2149) آمده است .

جله

در باره این کلمه آمده است ((السرقین⁽¹⁾ الیابسی فی الاراضی الیابسة یجمع ویستعمل للتدفنة والطبخ)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 2 ص 35) ، و نیز بمعنی ((البعر)) (الجوهري ، 2009 : ص 195)، و ((جلّه : الطین المدور المدملق . یرمی به عن القوس ، فارسی واصله بالفارسیة « جلاّه » الواحدة « جلاهقة »)) (الجوالیقی ، 2002 : ص 96) و (شهاب الدین الخفاجی ، 1282: ص 67) و (ادی

1 (السرجین : معرب ویقال سرگین (ابی نصر اسماعیل بن حماد الجوهري ، ص 531) ، السرقین : معرب واصله سرجین وهو الزبل وكلاهما تعریب (سرگین) بالكاف الفارسیة التي تنطق كالجیم غیر المعطشة (الجوالیقی ، ص 186) ، السرجین والسرقین : الزبل معرب سرگین (الفیروز آبادی ، ص ص 1152) ، سرقین : فارسی معرب سرگین (بطرس البستانی ، ج 1 ص 944 ، 951) ، سرجین ، سرقین : فارسی معرب (الشیخ عبد الله اللبنانی البستانی ، ج 1 ص 1077 – 1087) ، السرجین والسرقین : تعریب سرگین وهو الزبل (ادی شیر ص 89) ، سرگین : فارسی است (محمد علی تبریزی خیابانی ، جلد سوم ص 488) ، السراجن والسرجین والسرجون : سرگین فارسی است (لویس معلوف ، ج 1 ص 653) ، السرقین : سرگین ن فارسی است (همان منبع ، ج 1 ص 657) ، سرجین : مأخوذ از فارسی ، سرگین (دکتر علی اکبر نفیسی ، جلد سوم ص 1876) ، سرقین : مأخوذ از فارسی ، سرگین وزبیل (همان منبع ، جلد سوم ص 1885) ، سرگین : فارسی ، غوشا وغوشاد وغوشاك وغوشاي وفضله حیوانات مانند گاو وخر واستر واسب خصوصا وقتی که آترا خشك کرده جهت سوزانیدن تهیه کرده باشند (همان منبع ، جلد سوم ص 1886) ، سرقین : فارسی معرب سرگین (الشیخ رشید عطیة ، ص 467) ، سرقین : معرب سرگین (علی اکبر دهخدا ، ج 2 حرف ص 1681) ، سرگین : فضله حیوانات مانند گاو وخر واستر واسب خصوصا (همان منبع ، ج 2 حرف ص 1684) ، سرجین : سرگین ، کود ، فضله (آذرتاش آذرنوش ، ص 284 – 286) ، سرقین : معرب از سرگین ، فارسی (دکتر حسن انوری ، جلد پنجم ص 4149) ، سرگین : فضله چهارپایان به ویژه دام ها (همان منبع ، سخن جلد پنجم ص 4157) .

شیر ، 1908م :ص 43)، و ((جله : گروهه ریسمان)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 279)، و ((جلّه : فارسی ، گروهه ریسمان وچلها جمع فارسی و جلاھق معرب و جمع آن الجلاھق كعلابط البنندق الذي یرمی به واصلها بالفارسیة جلّه وھی كبه غزل والكثیر جلهها)) (محمد پادشاه ، 1336 : جلد دوم ص 1354) نوشته اند .

*جنبش

در باره این کلمه آمده است ((الضوضاء او الصیاح وفي اثناء المعارك)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 29)، و ((جنبش : حرکت است)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد دوم ص 590) و ((جنبش : جنبیدن و اسم مصدر آن ، حرکت کردن وگریختن وجست و خیز نمودن)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 281)، و ((جنبش : مصدر جنبیدن است یعنی حرکت کردن در فرهنگ گفته جنبیدن بجیم فارسی یعنی جست و خیز کردن وگریختن)) (محمد پادشاه ، 1336 : جلد دوم ص 1365)، و ((جنبش : حرکت ، تکان ، مقابل ارام ، سکون ، لرزه ، اضطراب)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف چ ص 889)، و ((جنبش : تکان خوردن ، حرکت کردن)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد سوم ص 2195) ذکر کرده است .

*جوزة بوة

در باره این کلمه آمده است ((ثمرة تستعمل في الطب الشعبي ولعدة امراض عن طريق الشراب ويحصلون عليها من البقال في القرية)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 2 ص 24)، و ((جوز بوا : يعرف بجوز الطيب مركب من كوز ومن بو أي رائحة)) (ادی شیر ، 1908م : ص 49)، و ((جوز بویا : فارسی بمعنی جای پهل)) (محمد پادشاه ، 1336 : جلد دوم ص 1378)، و ((جوز بوا : معرب كوز بویا ، جوز بوا گیاهی است از تیره بسباسه ها که درختی است دویایه به ارتفاع هشت تا ده متر و دارای برگ های دائمی وکامل وپایا و ساده ومنتاب و بیضوی ونوک تیز وبدون وگوشوراك ونسبتا ضخیم وچرمی به رنگ سبز تیره بارگیرگ های شانه ای است . این گیاه بطور وحشی در جزایر بلوک می روید . جوز الطیب ، بسباسه . جوز بویه)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : حرف ج 1 ج ص 898 ، ج 2 حرف گ ص 2458)، و ((جوز بویا : جوز الطیب)) (آذرتاش آذرنوش ، 1388 : ص 101) آورده است .

*جیر

در باره این کلمه آمده است ((المكان الذي يحرق فيه القير بعد اشعال النار تحته ويستعمله الصابئة المندائیین في تصليح المشاحيف وهو الكير وتقلب الـ «گ» الى «ج»)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 29)، و ((القير : معرب)) (الجواليقي ، 2002 : ص 266)، و ((قير : بالكسر ، شئ أسود يطلى به السفن والابل ، الزفت)) (الفیروزآبادي ، 2008 : ص 425)، و ((قير : روغنی باشد سیاه که برشتران گر گین مالند ، و صمغی هم هست سیاه وچسبنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب بدرون کشتی نرود . و سیاه را نیز گویند چه هر چیز سیاه را باو نسبت کنند)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد سوم ص 1550)، و ((قار – قیر : معرب)) (شهاب الدین الخفاجي ، 1282 : ص 179) ، و ((قير : ماده سیاه رنگی که به کشتی وبدن شتر ومانند آن می مالند)) (لويس معلوف ، 1386 : ج 2 ص 1307)، و ((قير : ماده ای قابل اشعال ومایع وزرد رنگ ویا جامد وسیاه که از جرف زمین استخراج میکنند وگرف نیز گویند ، و هر چیز سیاه)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : جلد چهارم ص 2730)، و ((قير : معرب ، جسم جامد غیر متبلور سیاه رنگی که سطح شکستگی آن مانند شیشه نا صاف است ودر اماکن نفتی قدیمی یافت می شود ، قیر های طبیعی که بنام مومیایی وزفت رومی نیز نامیده می شود وهمچنین از پالایش نفت نیز به دست می آید واسفالت به کار می رود)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ق ص 2199)، و ((قير : معرب ،

دسته ای از مواد غیر معدنی آتش گیر و سیاه رنگ که در ساخت آسفالت و عایق کاری لوله ها و بام خانه ها و مانند آنها به کار می رود)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد ششم ص 5626) نوشته است .

*چراغ

در باره این کلمه آمده است ((أي النور وهي كلمة إيرانية يستعملها سكان الاهوار في القسم)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 33)، و ((چراغ : فتیله ای باشد که انرا با چربی و روغن و امثال آن روشن کرده باشند)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد دوم ص 262)، و ((چراغ : معروف که فتیله روشن کرده است)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 292)، و ((چراغ : فارسیه ، فتیله باشد که آنرا با چربی و روغن و امثال آن روشن کنند ، و بمعنای روشنایی است)) (محمد پادشاه ، 1336 : جلد دوم ص 1415)، و ((چراغ : وسیله روشنایی که انواع مختلف روغنی ، نفتی ، گازی و برقی آن به ترتیب در جهان معمول بوده و هنوز هم در بعضی کشورها اقسام گوناگون آن مورد استعمال است ، نور مقابل ظلمت)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف چ ص 928 - 929)، و ((چراغ : وسیله ای برای تولید روشنایی ، که انواع مختلف روغنی ، نفتی ، گازی ، برقی و مانند آنها دارد)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد سوم ص 2300) آمده است .

*چغیغه

در باره این کلمه آمده است ((وهو الرجل الردي ويضرب به المثل و مأخوذ من ان الكلبة عندما تلد الجرو الضغير فيطلق صوتا يسمى جغجغه)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 32)، و ((جخاخج : صدای پی در پی زدن تیغ و شمشیر باشد بر چیزی ، و با جیم فارسی هم آمده است)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد دوم ص 565)، و ((جخاخج : صدای پی در پی زدن شمشیر بر چیزی)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 247 ، 292)، و ((جخاخج : صدا و آواز زدن شمشیر باشد)) (محمد پادشاه ، 1336 : جلد دوم ص 1413)، و ((جغغج : صدای همهمه ووراجی ، صدای به هم خوردن دندان ها ، صدای به هم خوردن پشقاب یا چیزهای دیگر مانند آن ، صدای افزار ماشینی که درست جفت شده باشد)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ج ص 876)، و در جای دیگر نیز ((چخخج : آوازی که با آن سگ را رانند ، در مقابل بیه ! بیه ، که دال بر خواندن سگ است)) (همان منبع ، ج 1 حرف چ ص 928)، و ((جغ جغ : صدایی که از جغجغه ایجاد می شود)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد سوم ص 2146)، و در جای دیگر نیز ((چخ : غلاف کارد و شمشیر ، دور کردن سگ با گفتن چخ)) (همان منبع ، جلد سوم ص 2298) نوشته است .

*چله

در باره این کلمه در کتاب قاموس الاهوار آمده است ((البرد القارص وهي في منتصف كانون الاول و يحسب لها المعدان الف حساب في حياتهم اليومية في الشتاء)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 34)، و در فرهنگ برهان قاطع ((چله: چهل روزی که درویشان در گوشه ای نشینند و روزه دارند و عبادت کنند)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد دوم ص 656)، و در فرهنگ نوبهار ((چله : چهل روز یا چهل مرتبه و چهل روز ایام ریاضت درویشان و مرتاضان که برای ذکر و فکر و طاعت و عبادت خلوت گزینند)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 302)، و در لغت نامه ((چله : مخفف چلهه ، چهل روز ، در تداول به قسمتی از فصل زمستان و تابستان اطلاق می شود ، مدتی معین از فصل زمستان و نیز تابستان)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف چ ص 961)، و ((چله : مدت معین از فصل زمستان یا تابستان که در آن سرما یا گرما شدید است)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد سوم ص 2377) آورده است .

***چوب چینی**

در باره این کلمه آمده است ((اعشاب طيبة تستعمل عن طريق الشراب كمنوم عندما يحس المريض بالالم الشديد)) (قاسم موسى الفرطوسي ، 2007 : ج 2 ص 22)، و ((چوب چینی : گیاهی است بی گل و بی میوه ، برگش به زنبق وساقش به نی شبیه است)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف چ ص 971) آمده است .

***خشکه**

در باره این کلمه آمده است ((حبوب الشلب قبل نثرها في المزرعة ودائما تكون جيدة وخالية من الشوائب)) (قاسم موسى الفرطوسي ، 2007 : ج 1 ص 48)، و ((خشکان : دقیق الحنطة)) (الجوالیقی ، 2002 : ص 134)، و ((خشکه : معروف است که پلاو بی روغن باشد ، و آرد گندم نا پخته را نیز گویند)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد دوم ص 754)، و ((خشکه : فارسی ، پلاو بی روغن و آرد گندم و در هندوستان برنج مطبوخ گویند)) (محمد پادشاه ، 1336 : جلد دوم ص 1661)، و ((خشکه : پلاو (پلو) بی روغن ، آرد گندم نا پخته ، زراعت خشکه ، زراعت دیمی)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف خ ص 1138) آورده است .

***دانق**

در باره این کلمه آمده است ((مشحوف ذو حمل طن او اقل ويستعمل لنقل الاثاث او حبوب الشلب او الامتعة وهو مصنوع من الخشب والقير ، والدانق في عدد من مناطق الاهوار یسمى « برکش »)) (قاسم موسى الفرطوسي ، 2007 : ج 1 ص 49)، و ((الدانق : سدس الدرهم)) (الجوهري ، 2009 : ص 388) و (الجوالیقی ، 2002 : ص 76) و (الفيروزآبادي ، 2008 : ص 833) ، و ((دانق : معرب دانه)) (شهاب الدين الخفاجي ، 1282 : ص 95) ، ((الدانق : سدس الدرهم معرب دانك بالفارسية)) (ادي شیر ، 1908 : ص 66) و (بطرس البستاني ، 1870 : ج 1 ص 686) ، و ((دانق : معرب دانگ است)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 355) و (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی ، 1337 : ص 55) ، و ((فارسی ، يك ششم درهم ، جمع دوانق)) (لویس معلوف ، 1386 : ج 1 ص 440)، و ((دانق : معرب دانگ که شش يك درهم است)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف د ص 1236)، و ((دانق : سکه قدیمی مادی شش يك درهم ، دانگ ، سکه کوچک)) (آذرتاش آذرنوش ، 1388 : ص 189)، و ((دانق : معرب از فارسی ، دانگ ، يك قسمت از شش قسمت هر چیزه به ویژه اموال غیر منقول مانند ملك ، زمین ، خانه)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد چهارم ص 2993 – 2994) ذکر کرده است .

***دروازه**

در باره این کلمه آمده است ((وهي بداية الممر المائي في الاهوار « الكاهن » والمحاظة بالقصب الكثيف وتكون علامة دالة للمسافرين في الاهوار البعيدة)) (قاسم موسى الفرطوسي ، 2007 : ج 1 ص 54) ، و ((دروازه : فارسی)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد دوم ص 842) و (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 363)، و ((دروازه : در بزرگ ، باب ، در بزرگ بر شهر یا قریه و کاروان سرا و مانند آن)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف د ص 1275)، و ((دروازه : در ورودی بزرگ و اصلی خانه و مانند آن)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد چهارم ص 3092) نوشته است .

*دگل

در باره این کلمه آمده است ((عمود طويل و غليظ يشد « البلم الكبير » لرفع الشراع بوساطة الحبال ويسمى احيانا « سارية » او « صارم » وقد يصل الى عشرة امتار في السفن الشراعية الكبيرة)) (قاسم موسی الفرطوسی، 2007: ج 1 ص 49)، و ((دقل : سهم السفينة)) (الزمخشري ، 1953 : ص 189)، و ((دقل : چوب بلندی که در وسط کشتی بسته و بادبان را بر آن افکنند ، دکل کشتی)) (لویس معلوف ، 1386 : ج 1 ص 428)، و ((دکل : درخت تنومند ، خاصه نخل ، دقل ، دگل ، چوب یا تیر بلندی عمودی بر عرشه کشتی که بادبان آن می بندند ، بنایی بلند و باریک از چوب یا آهن برای نگه داشتن چیزی یا انجام کاری بر بروی آن ، بسیار قد بلند و بد قواره)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف د ص 1323)، و ((دقل : دکل کشتی ، نوعی از خرما مرغوب « مغرب »)) (آذرتاش آذرنوش ، 1388 : ص 201)، و ((دکل ، دگل : تیر بلندی که عمود بر عرشه کشتی برای نگه داشتن بادبان ، طناب ها ، و حفظ تعادل کشتی یا دیده بانی به کار می رود)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد چهارم ص 3240 ، 3245) آورده است .

*دهدار

در باره این کلمه آمده است ((الدهدار الرجل الذي يشرف على سد النهر ويعرف كيف يغلقه وتأتي وفي بعض الاحيان لرئيس العشيرة الذي ينهي المشاجرات والمشاكل بين العشائر الاخرى)) (قاسم موسی الفرطوسی، 2007: ج 1 ص 55)، و ((ده دار : دارنده ده را گویند یعنی سر کرده رعایا و مزارع و بده و بدار)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد دوم ص 904)، و ((دهدار : ده خدا)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 392)، و ((دهدار : به معنی دارنده ده ، مالک ده / در تقسیمات کشوری مقامی بالاتر از دهبان « کنخدا » و پایین تر از بخشدار ، که اداره امور دهستان به عهده او است)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف د ص 1389)، و ((ده دار ، دهدار : نماینده منصوب دولت برای اداره دهستان ، مالک ده)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد چهارم ص 3439) ذکر کرده است .

*دوزنه

در باره این کلمه آمده است ((قرية عائمه في عمق اهور الحمار وتسكنها عشائر ال فرطوس و تابعة اداريا الى محافظة ذي قار)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 54)، و ((دوزنه : دوزنه، نیش زنبور و پشه و امثال آنرا گویند)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد دوم ص 896)، و ((دوزن : المغني القانون ونحوه شد ما ارتخی من اوتاره و قيل هو فارسي)) (ادی شیر ، 1908 : ص 68)، و ((دوزنه و دوزنه : نیش سوزن و زنبور و پشه و جانوران گزنده)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 388)، و ((دوزن : تارهای قانونی و مانند آن را محکم کرد تا با آن اهنگ معین را اجرا کند . این کلمه فارسی است)) (لویس معلوف ، 1386 : ج 1 ص 446)، و ((دوزنه : مردی با دو همسر ، مردی که دارای دو زن است)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف د ص 1376)، و ((دوزنه : دارای دو زن ، دارای دو همسر)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد چهارم ص 2404) آمده است .

*دوغ

در باره این کلمه آمده است ((الدهن الحر المغشوش والذي يكثر فيه اللبن)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 55)، و ((الدوغ : بالضم المخيض ، فارسی)) (الفیروزآبادی ، 2008 : ص 731)، و ((الدوغ : مخيض فارسيته دوغ)) (ادی شیر ، 1908 : ص 68)، و ((دوغ : شیری که مسکه اش را بر آورده باشند)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 389)، و ((دوغ : نوع نوشیدنی که از آمیختن ماست و آب و نمک و گاه نعنای خشک یا دیگر سبزیجات خشک و معطر درست می شود)) (علی

اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف د ص 1380)، و ((دوغ : نوعی نوشیدنی که از مخلوط کردن آب و ماست به دست می آید)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد چهارم ص 3414) ذکر کرده است .

*زنانه

در باره این کلمه آمده است ((کلمة فارسیة وتعني المرأة وتستعمل في الاحوار للذم)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 2 ص 39)، و ((زنانه : وهو المتخلف باخلاق النساء)) (ادی شیر ، 1908 : ص 81)، و ((زنانه : فارسی ، جای مخصوص به زنان که مرد در آن نباشد ، و هر چیز منسوب به زن و موافق کارهای زنان و مانند زنان)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : جلد سوم ص 1778)، و ((زنانه : هر چیز منسوب به زن ها / هر جای مخصوص زنان که مردان نباید وارد شوند)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ز ص 1583)، و ((زنانه : مربوط به زنان / مختص یا مناسب زنان / مانند زنان / به شیوه خاص زنان)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد پنجم ص 3880) نوشته است .

*زهر

در باره این کلمه آمده است ((الزهر بذرة بقدر حبة الفستق وفيها قشرة ولب واللب سام فيخرج من القشرة بواسطة ابرة او دنيوس صغير ثم يخلط مع العجين وتستعمل لتسميم الاسماك عند الصيد)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 63)، و ((زهر : معروفیست وبعربی سم گویند ، وبمعنی غصه و غضب وخشم وقهر نیز آمده است)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد دوم ص 1047)، و ((زهر : فارسی ، قهر و غضب و غم و غصه و ظلم و ستم)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 454)، و ((زهر : فارسی ، سم و هر ماده ای که قابل بروز فساد و اختلالات زیاد و بدن حیوانی باشد و نیز مورث مرگ آن گردد ، و هر ماده مفسد و مهلکی که محتوی در بدن بعض حیوانات مانند افعی و عقرب و جز آن)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : جلد سوم ص 1794) ، و ((زهر : سم و هر ماده ای که قابل بروز فساد و اختلالات زیاد و بدن حیوانی باشد و نیز مورث مرگ آن گردد)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف ز ص 1595)، و ((زهر : ماده شیمیایی از جنس پروتئین ، که به وسیله برخی گیاهان ، جانوران ، یا باکتری ها تولید می شود و برای جانوران دیگر زیان آور یا کشنده است ، سم)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد پنجم ص 3912) گفته است .

*زیرگون

در باره این کلمه آمده است ((قطع من حجر ازرق یستخدم كطب شعبي لعدة امراض بعد ادخال قليل منه في كرة التمر وتناوله عن طريق الفم)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 2 ص 41)، ((زرجون: شراب است فارسی معرب، واصل آن زرگون یعنی رنگ زر است)) (الجوالیقی ، 2002 : ص 165) و (ابن منظور ، (د. س) : ج 13 ص 197)، ((زرگون: شراب و درخت زر یا شاخهای آن و رنگ سرخ است)) (الفیروزآبادی ، 2008 : ص 150) ، و ((زرجون : شراب، معرب زرگون یعنی رنگ زر است، و گویند درخت انگور بزبان اهل طایف⁽²⁾ است)) (شهاب الدین الخفاجی ، 1282 : ص 112)، و ((زرجون شراب معرب زرگون است، و بزبان طایف درخت انگور است، و آب باران جمع شده بر روی صخره هایست)) (بطرس الیستانی ، 1870 : ج 1 ص 862) و (الشیخ عبد الله اللببانی الیستانی ، 1927 : ج 1 ص 988) ، و ((بمعنی شراب است معرب از زرگون بمعنی رنگ طلا است، زیرا که زر یعنی طلا و کون یعنی رنگ است)) (ادی شیر ، 1908 : ص 77) و (الشیخ طاهر بن العلامة صالح الجزائری ، (د. س) : ص 9) ، و

(2) نام شهر و بلاد ثقیف در وادنی که ابتدا آن از لقیم و انتهای آن تا و هط که دود هند باشد. وجه تسمیه آن بطائف آن است که طواف کرده است بر آب در طوفان یا آنکه جبرئیل (ع) آثار طواف داده است بر خاتمه کعبه. (علی اکبر دهخدا ، ج 2 حرف ط ، ص 2344) .

((معرب زرگون، هر چیز که رنگ آن سرخ و برنگ زر باشد، و درخت انگور، آب باران جمع شده بر روی صخره ها و قطعه سنگهای عظیم کوهها که بر اثر حل مواد معدنی موجود در سنگها برنگ نارنجی یا زرد در می آید)) (دکتر علی اکبر نفیسی، 1317: ج 3، ص 1751، 1755)، و ((شاخه های مووناک، رنگی سرخ است، شراب، معرب زرگون فارسی است)) (لويس معلوف، 1386: ج 1، ص 659)، و ((نوع از معادن معرب زرگون است و آنرا در زبان رنگ سرخ معرب از فارسی، و عوام را جرزون می گویند)) (الشیخ رشید عطیة، 1944: ص 501)، و ((شراب معرب زرگون است)) (علی اکبر دهخدا، 1385: ج 1 حرف ز ص 1568، 1571) ذکر کرده است.

*سرکال

در باره این کلمه آمده است ((وهو رجل ضمان عند الشيخ او رئيس مجموعة من الفلاحين يراجع صاحب الارض وقد دخلت هذه الكلمة اثناء وجود الاحتلال العثماني ثم البريطاني الى مدينة العمارة ويقال ان اصلها من « سیر » ويعني السيد و« کار » عمل أي رئيس العمل وربما هي كلمة هندية او انكليزية)) (قاسم موسی الفرطوسي، 2007: ج 1 ص 69)، و ((سرکار : فارسی)) (الشیخ عبد الله اللبباني البستاني، 1927م: ج 1 ص 1087)، و ((سرکار : فارسی، رئیس، و ناظر و ناظم مباشر و کارگزار . و کار فرما . و پیشکار، و مفتش . و گماشته . و عامل . و کسی که اهتمام کار راجع بدو بود)) (دکتر علی اکبر نفیسی، 1317: جلد سوم ص 1885)، و ((سرکار : کار فرما در کاری، صاحب اهتمام کاری / عنوانی است مانند جناب و حضرت . یکی از القابی که در تنظیم و تکریم شخص استعمال می کنند، خواه آن شخص حاضر باشد و یا غایب / ناظر . ناظم . کار گزار / عنوانی احترام آمیز که در خطاب به افراد می گویند، سرکار خانم . سرکار آقا)) (علی اکبر دهخدا، 1385: ج 2 حرف س ص 1682)، و ((سرکار : عنوانی احترام آمیز برای خطاب به افسران / عنوانی احترام آمیز خطاب به زنان یا مردان / عنوانی که به جای ضمیر تو یا شما به کار می رود)) (دکتر حسن انوری، 1381: جلد پنجم ص 4149) آمده است.

*سیبایه

در باره این کلمه آمده است ((سلك من الحديد قوي بطول نصف متر معقوب من طرفه الثاني فيغرز الطرف الاخر في الارض قرب الموقد ويوضع فيه اثناء الشاي في طرفه ويوضع فوق النار حتى يخدر الشاي ويكون جاهز للشراب)) (قاسم موسی الفرطوسي، 2007: ج 1 ص 68)، و ((مرقاة من الخشب على ثلاث قوائم يجمعها قرص من اعلاها مركبة من سه أي ثلاثة ومن پای أي رجل)) (ادي شیر، 1908: ص 97)، و ((سه پایه : الت آهنين معروفیست که دیک طعام را بر بالای آن میگذارند)) (محمد علی تبریزی خیابانی، 1308: جلد دوم ص 508)، و ((سه پایه : فارسی، سپایه و افزاری که دارای سه پایه است و در طبخی استعمال میکنند)) (دکتر علی اکبر نفیسی، 1317: جلد سوم ص 1964)، و ((سه پایه: افزاری معمولا فلزی که دارای سه پایه است و برای پختن غذا روی آتش می گذارند / چیزی از چوب و جز آن که دارای سه پایه باشد که چیزی روی آن بگذارند / الت سیاست که گناهکاران را بدان بسته تازیانه می زدند)) (علی اکبر دهخدا، 1385: ج 2 حرف س ص 1732)، و ((سه پایه : وسیله ای فلزی، چوبی یا بلاستیکی، دارای سه پایه برای نشستن یا قرار دادن چیزی بر روی آن / هر نوع وسیله دارای سه عدد پایه که اشیاء به خصوصی را روی آن قرار دهند / وسیله ای دارای سه عدد پایه که مجرمان را به آن می بستند و شلاق می زدند)) (دکتر حسن انوری، 1381: جلد پنجم ص 4331) نوشته است.

*سیر کاری

در باره این کلمه آمده است ((وتعنی مهندس زراعی او مسئول سقي الاراضي الزراعية عند الاقطاع وهو من الفلاحين انفسهم يشرف على غلق الانهر والترع في الاراضي الزراعية بعد جمع المجاميع الكثيرة من الفلاحين بطرق « السخرة » وقد دخلت هذه الكلمة الى اهل العمارة خلال الاحتلال العثماني والبريطاني وهي

« سير » وتعني سيد و « كار » وتعني عمل ((قاسم موسى الفرطوسي ، 2007 : ج 1 ص 69)، و (سرکاری : فارسی ، مباشرت و نظارت ، و منسوب بمملکت و حکومت)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : جلد سوم ص 1885)، و ((سرکاری : سر ، تن ، نفر ، کسی ، فرد ، رئیس ، مهتر ، بالا ، فوق)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 2 حرف س ص 1665)، و در جای دیگر نیز کلمه ((کاری : شخصی که از او کارها آید ، فعال ، مفید ، کارکن ، شدید العمل ، آمن که بسیار کار کند)) (همان منبع ، ج 2 حرف ك ص 2216) آمده است .

* شابابك

در باره این کلمه آمده است ((شاباباق نبات طبيعي في الاهورار من المذاق وعندما تأكله الجاموس تصاب بالاسهال)) (قاسم موسى الفرطوسي ، 2007 : ج 1 ص 73)، و ((شابابك : نبات واسمه البرنوف و معربه الشافاج)) (الفيروز آبادي ، 2008 : ص 893)، و ((شاباپك : فارسی ، گیاهی از جنس نعناع⁽³⁾ که سیسنبر⁽⁴⁾ نیز گویند)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : جلد سوم ص 1983)، و ((شاباپك : گیاهی از جنس نعناع و سیسنبر)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 2 حرف ش ص 1752)، و ((شافاج : معرب شابابك ، و هو نبات)) (الدمياطي ، 1965 : ج 1 ص 79) نوشته است .

* طربوش

در باره این کلمه آمده است ((الطربوش هو ملئ المشحوف بالحشيش من الاهورار حتى يرتفع في داخله اكثر من نصف متر من حافظته وهذا يحدث في فصل الربيع عندما يكثر الحشيش والذي يقدم كعلف للجاموس وفي احيان معينة يطلق على أي ممثلي كالطبق عندما يمتلئ بالتمن ويزود عن حاجته)) (قاسم موسى الفرطوسي ، 2007 : ج 1 ص 89)، و ((طره : موی پیشانی اسب را نیز گویند ، وگیسو را نیز گفته اند)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد دوم ص 1353 - 1354)، و ((الطربوش : نسیج من الصوف بلبس في الرأس مركب من سر أي رأس و من پوش أي غطاء)) (ادي شیر ، 1908 : ص 111)، و ((طره : زلف وگیسو و موی پیشانی اسب)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد دوم ص 564)، و ((طربوش : فارسی)) (الشیخ رشید عطیة ، 1944 ص 99)، و ((پوش : جامه ، لباس ، در کلمات مرکب به معنی پوشنده یا پوشیده است : آهن پوش ، بالا پوش ، ...)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 1 حرف پ ص 618)، و ((طره : دسته ای از مو در جلو پیشانی یا نزدیک به گوش)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد پنجم ص 4880) ذکر کرده است .

* قرمز

در باره این کلمه آمده است ((كل نبات في اول خضاره وياكله الانسان ويطلق عليه القرمز وكذلك يطلق على نبات القاط الصغيرة عيدانه حيث يذر عليه الملح ويؤكل مع الخبز)) (قاسم موسى الفرطوسي ، 2007 : ج 1 ص 104)، و ((قرمز فارسی معرب است)) (ابن درید ، 1345 : ج 3، ص 337)، و ((قرمز رنگی سرخ که از آب افشردده از نوعی کرم بدست آرند ، فارسی معرب است)) (الجوالیقی ، 2002 : ص 269-271) و (ابن منظور ، (د.س) : ج 7، ص 261) و (الفيروز آبادي ، 2008 : ص 476) و (شهاب

3) نعناع : گیاهی است کاشتن از رده دولبه ای های پیوسته گلبرگ از تیره نعناعیان ، نوعی پوته ، از سبزی های معطر و خوراکی که خواص دارویی نیز دارد . برگ های خشک و نرم شده نعناع جهت خوشبو کردن غذاها به کار می رود . (علی اکبر دهخدا ، ج 2 حرف ن ص 3012) .

4) سیسنبر : الريحانه ولبس بعربي صحيح (الجوالیقی ، ص 80) ، سسنبر : معرب سیه سنبل (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی ، ص 39) ، سیسنبر : گیاهی میان پودنه و نعناع زیرا که پودنه را چون دست نشان کند سیسنبر شود و چون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع گردد . بوی آن تند و تیز می باشد و در دواها به کار می برند (علی اکبر دهخدا ، ج 2 حرف س ص 1741) .

الدين الخفاجي ، 1282: ص 180) و (بطرس البستاني ، 1870 : ج 2 ص 1700) و (الشيخ عبد الله اللبناني البستاني ، 1927م : ج 2، ص 1926) و (ادي شير ، 1908 : ص 125) ، و ((قرمز : معرب كرم است)) (محمد علي تبریزی خیابانی ، 1308 : ج 2، ص 614) ، و ((يکنوع حیوان کوچک و خرد که در روی نباتات زندگی میکند ، و رنگی سرخ از آب افشردۀ از نوعی کرم بدست آرند)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : ج 4، ص 2653) ، و ((رنگی است سرخ از اصل ارمنی است)) (لویس معلوف ، 1386 : ج 2، ص 1433) ، و ((قرمز در اصل کرمست بوده و چون در فارسی سین و زاء بدل شوند چنانکه آیز و ایاس ، کرمست را تخفیف و تبدیل نموده بقرمز ساخته اند)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 2 حرف ق ص 2173) آورده است .

*کارخانه

در باره این کلمه آمده است ((کلمه فارسیه و تعنی الاطلاقات الاصلیه غیر المستعمله)) (اسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 2 ص 68) ، و ((کارخانه : فارسی ، دکان و حانوت و پیشه گاه و جائی که در آن پیشه و صنعتی را انجام می رسانند ، و هر جائی که در آن انجام کارهای عمومی دایر شد ، و هر کار بزرگی)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : جلد چهارم ص 2739) ، و ((کارخانه : فارسی)) (محمد پادشاه ، 1336 : جلد پنجم ص 3326) ، و ((کارخانه : آنجا که عده بسیاری کارگر به یک نوع کار اشتغال ورزند با چرخ و دستگاهی یا بی آن . کارگاه)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 2 حرف ک ص 2212) ، و ((کارخانه : ساختمان یا مجموعه ای از ساختمان ها با تجهیزات ضروری برای تولید کالا / در دوره صفوی کارگاه به ویژه کارگاه های وابسته به بیوتات سلطنتی که در آن لوازم درباریان تهیه می شد)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد ششم ص 5666) نوشته است .

*کخ

در باره این کلمه آمده است ((عندما يعرض الطفل ينادي عليه اهله (كخ كخه) حتى يقوم باخراج المادة التي غص بها من فمه ، وكخه الغائط)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 2 ص 69) ، و ((کخ : و يقال عند زجر الصبي عند تناول شيء ، وعند التقدر من شيء)) (الفیروزآبادی ، 2008 : ص 229) ، و ((کخ : گیاهی باشد از درون آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آویزان و کرم را نیز گویند چه هر گاه گویند ، و هر صورت مهیب و زشتی باشد که بسازند و اطفال را که بدان ترسانند ، و بمعنی تلخ و بی مزه باشد و گاهی این لفظ را بجهت نفرت فرمودن اطفال از چیزی که نخواهند بایشان بدهند یا خواهند از ایشان پس بگیرند گویند)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد سوم ص 1602 - 1603) ، و ((کخ : گرمی و حرارت و تلخ و بی مزه و گاهی بجهت نفرت کردن کودکان از خوردن چیزهای نا مناسب که خواهند از او باز پس گیرند بزبان آرند و در این حال بیشتر مکرر کرده و کخ کخ گویند)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد دوم ص 634) ، و ((کخ : زشت که برای ترسیدن طفلان سازند ، و گیاهی است که از آن بوریا بافند ، و چون از آن گیاه صورت زشت برای ترسانیدن اطفال سازند)) (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی ، 1337 : مجلد دوم ص 1108) ، و ((کخ : فارسی ، شکل و پیکر زشت و مهبیبی که سازند و اطفال را بدان ترسانند و هر چیزی که مشابه و مانند آن باشد / تلخ و بی مزه / گیاهی که از درون آب بر آید و از آن حصیر سازند)) (دکتر علی اکبر نفیسی ، 1317 : جلد چهارم ص 2769 - 2770) ، و ((کخ : فارسی ، گیاهی باشد از درون آب روید و از آن حصیر بافند ، و از آن گیاه صورتی زشت سازند و اطفال را ترسانند ، و بمعنی تلخ و بی مزه است و گاهی این لفظ را بجهت نفرت طفلان از خوردن چیزی که مناسب نیست و خواهند از او پس بگیرند گویند)) (محمد پادشاه ، 1336 : جلد پنجم ص 3374) ، و ((کخ : گیاهی که از میان آب بروید و از آن حصیر ببافند ، چون از گیاه صورت زشتی به جهت ترسانیدن اطفال سازند آن را کخ نامند / صورتی زشت که کودکان را بدان ترسانند / لفظی است که بجهت نفرت فرمودن اطفال از چیزی که نخواهند به ایشان بدهند یا خواهند از ایشان پس بگیرند گویند)) (علی

اکبر دهخدا، 1385: ج 2 حرف ك ص 2252)، و ((کخ : تصویر زشت که برای ترساندن کودکان درست می کردند)) (دکتر حسن انوری، 1381: جلد ششم ص 5764) ذکر کرده است.

*کشکول

در باره این کلمه آمده است ((اناء من قشر جوز الهند او الخشب المحفور يوضع فيه « الحب » في مضيف الشيخ او مضایف السادة الاشراف ولا يملکه سواهم)) (قاسم موسی الفرطوسی، 2007: ج 1 ص 106)، و ((کشکول : بمعنی گدا باشد یعنی شخصی که گدایی کند - و کاسه کشکول کاسه گدا را گویند، و آنچه مشهور است ظرفی باشد که آنرا باندام کشتی سازند)) (محمد حسین بن خلف تبریزی، 1337: جلد سوم ص 1653)، و ((کشکول : قح المکدی یجمع فيه رزقه فارسیته کشکول وهو مرکب من کش أي جر ومن کول أي کتف)) (ادی شیر، 1908: ص 135 - 136)، و ((کشکول : گدا وکاسه معروف گدایان ومعنی ترکیبی آن کشیدن بدوش است)) (محمد علی تبریزی خیابانی، 1308: جلد دوم ص 648)، و ((کشکول : فارسی، کاسه است)) (دکتر علی اکبر نفیسی، 1317: جلد چهارم ص 2806)، و ((کشکول : ظرفی است)) (محمد پادشاه، 1336: جلد چهارم ص 3423)، و ((کشکول : ظرفی از پوست نارگیل دریایی که سیاه رنگ و شبیه کشتی است، و آنگاه که بر درخت است دو کشکول به هم چسبیده است و در میان آن مغز نارگیل است)) (علی اکبر دهخدا، 1385: ج 2 حرف ك ص 2285)، و ((کشکول : گیاهی، نارگیل دریایی / ظرفی مخصوص درویشان که دارای شکل بیضی و گود است و معمولاً بر روی آن اشعار و عباراتی کنده شده، در قدیم این ظرف از میوه کشکول ساخته می شد)) (دکتر حسن انوری، 1381: جلد ششم ص 5834) آمده است.

*کفش

در باره این کلمه آمده است ((الکفش رکوب الديک علی الدجاجة عند تلقیحها ، و الکفش عرنوص الذرة و الکفشة الفتاة التي لا تمشط شعرها)) (قاسم موسی الفرطوسی، 2007: ج 1 ص 110)، و ((کفچه : پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند و عبری طره خوانند، و نوعی از مار هم هست)) (محمد حسین بن خلف تبریزی، 1337: جلد سوم ص 1661)، و ((کفچه : پیچ و تاب سر زلف و نوعی از مار است)) (محمد علی تبریزی خیابانی، 1308: جلد دوم ص 650)، و ((کفچه : نوعی از مار سمی که می تواند رانده های مهره های گردن را پهن کند و در نتیجه سر و گردن آن به صورت کفچه یا قاشق پهنی در می آید)) (دکتر حسن انوری، 1381: جلد ششم ص 5852) نوشته است.

*کناغ

در باره این کلمه آمده است ((الكناغ في مواسم الصيف يقوم تجار الاسماك ببناء بيت وعلوة في عمق الاهوار وبعيدة عن القرى وبيقي موسم الصيد وربما لاشهر وهد البيت يسمى « كناغ »)) (قاسم موسی الفرطوسی، 2007: ج 1 ص 113)، و ((کناغ : و کرم پیله باشد یعنی کرمی که بر ابریشم می تند و بمعنی تار ریسمان و تار ابریشم و تار عنکبوت هم هست، و بمعنی طرف و جانب و کنار هم بنظر آمده است)) (محمد حسین بن خلف تبریزی، 1337: جلد سوم ص 1699)، و ((کناغ : تار ابریشم و کرم ابریشم)) (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی، 1337: جلد دوم ص 1204)، و ((کناغ : کنار چیزها و تار ابریشم و کرم پیله)) (محمد علی تبریزی خیابانی، 1308: جلد دوم ص 662)، و ((کناغ : فارسی، کرم پیله، و تار ابریشم، و ریسمان، و تار عنکبوت، و طرف و کنار و جانب و حاشیه)) (دکتر علی اکبر نفیسی، 1317: جلد چهارم ص 2743)، و ((کناغ : تار ابریشم و کرم پیله آمده است)) (محمد پادشاه، 1336: جلد پنجم ص 3477)، و ((کناغ : کرم پیله، کرمی که ابریشم می تند، کرم ابریشم، پیله، نوغان / تار ریسمان و تار ابریشم و تار عنکبوت. تاری که از آن بیرم یا دیبا بافند / و طرف و کنار و جانب

وحاشیه)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 2 حرف ک ص 2338)، و ((کناغ : کرم ابریشم ، تار ابریشم)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد ششم ص 5950) ذکر کرده است .

*مزغال

در باره این کلمه آمده است ((ثقب في وسط (التهلة) بعرض متر او اقل يدخل منه الصياد فالتة لغرض صيد الاسماك)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 129)، و ((مزغل : روزنه دراز و باریک در دیوار حصارها برای انداختن تیر وکشکنجیر)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 2 حرف م ص 2687)، و ((مزغل : مزقل ، سوراخی در دیوار قلعه که از آن تیر به سوی دشمن می انداختند یا شلیک می کردند)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد هفتم ص 6926) آورده است .

*مس

در باره این کلمه آمده است ((وهو الجفجير الذي يخلط فيه الطبخ في القدر اثناء غليان الماء فيه)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 129)، و ((مس : پای بندی را گویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل و دشوار باشد ، و بعضی گویند بندی باشد که بر پای مجرمان و گناهکاران نهند ، و هم معروفست و آن جوهری باشد از فلزات که دیگ و طبق و غیره از آن سازند ، و ارباب صفت که کیمیاگران باشند آن را طلا کنند)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد چهارم ص 2006)، و ((مس : نحاس معرب)) (شهاب الدین الخفاجی ، 1282: ص 208)، و ((المس : نحاس معرب مس)) (ادی شیر ، 1908 : ص 146)، و ((بندی که بر پای مجرمان نهند)) (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی ، 1337 : مجلد دوم ص 1338) و (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد دوم ص 768) ، و ((مس : فلزی قرمز رنگ است ، نحاس)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 2 حرف م ص 2691) ، و ((مس : فلزی قرمز رنگ ، چکش خوار ، و آتش گیر ، که در ضرب سکه ، تهیه ظروف آشنزخانه ، سیم های برق ، مانند برنج و برنز به کار می رود)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد هفتم ص 6938) نوشته است .

*مهر

در باره این کلمه آمده است ((ختم المختار او الدوائر وممهور مختوم وكثير من الاسماء مهر)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 2 ص 80)، و ((المهر : خزره کان النساء یحببن بها ، او هي فارسية)) (الفیروز آبادی ، 2008 : ص 435)، و ((مهر : سنگ سرخ است)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1337 : جلد چهارم ص 2062)، و ((المهر : خاتم فارسی)) (ادی شیر ، 1908 : ص 147)، و ((مهر : سنگی است سرخ و استرنگ)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد دوم ص 788)، و ((مهر : نقش نگین و تمام انگشتری را نیز گویند ، سنگیست سرخ)) (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی ، 1337 : مجلد دوم ص 1364)، و ((مهر : التی فلز ، سنگ ، عقیق و لاستیک و جز آنها که بر آن نام و عنوان کسی یا بنگاهی یا مؤسسه ای را وارونه کنده باشند و چون بر آن مرکب بمالند و آنگاه بر کاغذ و جز آن که حاکی از تایید و تاکید نوشته های کاغذ مذکور باشد)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 2 حرف م ص 2869 - 2870)، و ((مهر : خاتم)) (آذرتاش آذرنوش ، 1388 : ص 662)، و ((مهر : ابزار فلزی بلاستیکی ، چوبی ن و مانند آنها که علامت ، عنوان ، یا نامی به طور معکوس بر آن صک شده است . با گذاشتن آن بر روی سطح جوهری و فشار دادنش روی هر سطح صافی مانند کاغذ ، علامت ، عنوان ، یا نام مورد نظر به سطح منتقل می شود . // انگشتری یا خاتم که در قدیم از آن به جای مهر استفاده می کردند یا به نشانه تایید به کار می بردند)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد هشتم ص 7519) گفته اند .

*نشتنر

در باره این کلمه آمده است ((وهي طرق المسمار الصغير وجعله مسنا ودببا جدا ومعكوف ويستعمل لفتح الدامل عند سكان الاهوار واخراج الخراج منها)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 137)، و ((نشتنر : مخفف نیشتر است که آلت فصد کردن حجام باشد)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1308 : جلد چهارم ص 2144)، و ((نشتنر : نیشتر ، الت معروف فصد و خون گرفتن که با خسه و شست و نیشتر هم گویند)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد دوم ص 832)، و ((نشتنر : نیشتر ، التی فلزی سر تیز که برای فرو کردن در گوشت به کار برند تا خون وریم بیرون آید . مخفف نیشتر است به معنی الت فصد می کنند)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 2 حرف ن ص 2995)، و ((نشتنر : نوعی کارد نوگ تیز که برای شکافتن گوشت ، دمل ، یا زخم به کار می رود ، مخفف نیشتر)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد هشتم ص 7827 ، 8083) آمده است .

*نوخذه

در باره این کلمه آمده است ((الرجل الذي يجلس في نهاية السفينة الشراعية ويوجه سيرها بواسطة السكان الذي في مؤخرتها وهو رئيس الملاحين فيها)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 2 ص 86)، و ((النواخذة : معرب ومعناه ملاك سفن البحر او وكلاؤهم)) (الفيروزآبادي ، 2008 : ص 1201)، و ((ناخدا : مخفف ناوخدا است یعنی صاحب و خداوند ناو که کنایه از کشتی و جهاز است)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، جلد چهارم ص 2089)، و ((الناخذاه : فارسی معرب)) (الشیخ عبد الله اللببانی البستانی ، 1927م : ج 2 ص 2382)، و ((الناخذاه : واحدة النواخذة وهم ملاك سفن البحر او وكلاؤهم معرب ناخذاه بالفارسية)) (بطرس البستانی ، 1870 : ج 2 ص 2051) و (ادی شیر ، 1908 : ص 150)، و ((ناخدا : مخفف ناو خدا)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد دوم ص 797)، و ((ناخذاه : معرب ناخدا ، نواخذة جمع و عرب از آن فعل اشتقاق کرده اند ، تنخذ کنترأس)) (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی ، 1337 : ص 15)، و ((ناخدا : صاحب و خداوند ناو ، خداوند و مالک کشتی و آن در اصل ناوخدای است / مجازا ، راننده کشتی . ملاح و فرمانده کشتی ، کشتیبان ، رئیس ملاحان در یک کشتی ، ملاح کشتی کش ، ربان ، و ناخذاه هم میگویند)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 2 حرف ن ص 2907)، و ((آن که فرمان دهی ملوانان و هدایت کشتی را بر عهده دارد ، کشتی بان)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد هشتم ص 7612) نوشته است .

*نوشه

در باره این کلمه آمده است ((بيت صغير من القش والقصب ينام فيه الصياد حتى تأتي الطيور الحرة وبيضربها وكثير من اسماء بنات الاهوار بأسم «نوشه»)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 1 ص 138)، و ((نوشه : پادشاه نو جوان را گویند ، ونو داماد را هم گفته اند ، مخفف انوشه که بمعنی خوش و خوشا و خوشی و خوشحال و خرم باشد ، و بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن هم هست ، وقوس قزح را نیز گویند)) (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1308 : جلد چهارم ص 2203)، و ((نوشه : انوشه ، انوشا تحسین و آفرین و خوشا و خوشی و شادی و خرمی و کیش و آیین گیران و پادشاه جوان و شراب انگوری و تازه داماد و غم خوردن و تیمار داشتن)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : جلد اول ص 75 و جلد دوم ص 826)، و ((نوشه : یعنی پادشاه نو و جوان و نو داماد / خوش و خوشی و انوشه نیز خوانند ، و بمعنی غم خوردن ، و تیمار داشتن نیز آمده)) (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی ، 1337 : مجلد دوم ص 1428)، و ((نوشه : پادشاه نوجوان / شاه جوان / نو شاه / شاه جوان و کم تجربه ، شاه نو / داماد ، نو داماد)) (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 2 حرف ن ص 138)، و در جای دیگر نیز ((نوشه : قوس قزح ، آزنداغ . آفنداغ . تیراژه . انطلیسون . کمر رستم . کمر دون . طوق بهار . سریر / خوشی . انوشه .

شادمانی / شیرینی . نوش / مخفف انوشه ، جاوید ، پایدار / خوش . خرم . نیک بخت . سعادت مند . کامران . شادمان . خوشحال ، خوشبخت)) (همان منبع ، ج 2 حرف ن ص 3065-3066)، و ((نوشه : مخفف انوشه ، خوشحال ، خرم ، جاوید ، بی مرگ)) (دکتر حسن انوری ، 1381 : جلد هشتم ص 8034) ذکر کرده است .

*نیروز

در باره این کلمه آمده است ((عید فی الاھوار مقدس و یحسبون له حساب حیث یضعون فی کل مکان من البیت قصبۃ خضراء حتی تذبل وکان اعتقادهم انه یجلب لهم الخیر والحظ)) (قاسم موسی الفرطوسی ، 2007 : ج 2 ص 86)، و ((نیروز، فارسی معرب است)) (الجوالیقی ، 2002 : ص 340)، و ((نیروز : اصل فارسی آن ینع روز وتفسیر آن (جدید یوم) یعنی نوروز)) (ابن منظور ، (دس) : ج 5 ، ص 416)، و ((این فقط در دولت بنی العباس و معاصران بکار برده است)) (الفیروزآبادی ، 2008 : ص 481) و (محمد حسین بن خلف تبریزی ، 1308 : ج 4، ص 91) و (شهاب الدین الخفاجی ، 1282 : ص 225) و (بطرس البستانی ، 1870 : ج 2، ص 2059) و (الشیخ عبد الله اللبناني البستانی ، 1927 م : ج 2، ص 2394) ، و ((نیروز، اول روز در سال خورشیدی پیش پارسیان، معرب نوروز است، آنرا اول فردردین ماه است)) (ادی شیر ، 1908 : ص 151)، و ((نیروز : معرب نوروز است، روز اول فروردین)) (محمد علی تبریزی خیابانی ، 1308 : ج 2، ص 831) و (عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی التتوی ، 1337 : ص 44) و (لویس معلوف ، 2006 : ج 2، ص 2036) و (علی اکبر دهخدا ، 1385 : ج 2 حرف ن ص 3081) آمده است .

نتیجه گیری

به دلیل وجود مشترکات متعددی میان عراق و ایران از لحاظ موقعیت جغرافیایی و نزدیکی به ایران و روابط متعدد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و مذهبی میان هر دو ملت که مهمترین آنها عامل مذهبی می باشد ، میان عراقیان و ایرانیان ارتباط و تعاملی به وجود آمد که از این دریچه بسیاری از لغات فارسی وارد لهجه ی عراقی شدند. در این پژوهش و تحقیق تعدادی از این واژه ها و شیوه کاربرد آنها را در لهجه ی مردم اھوار جنوب عراق نشان می دهیم و بر واژه های فارسی اصیل یا واژه هایی که برغم وجود معرب شدن آنها، هم اکنون کلمات فارسی بجای آنها استفاده می شوند تمرکز می نماییم . این واژه های بخش مهم و جدایی ناپذیر از لهجه ی عراقی گشته است ، بویژه برای کسانی که کم سواد هستند واژگان اصلی برای بیان مفهوم مورد نظرشان به شمار می آید . و به نتیجه مهم هم رسیدیم که تأثیر و تأثر نه فقط میان دو زبان اگر از يك خانواده زبانی یا دو خانواده متفاوت بوده اند ، بلکه میان يك زبان از خانواده با يك لهجه از خانواده زبان دیگر است .

منابع عربي

- 1 - ابن دريد (ابي بكر محمد بن الحسن الازدي البصري) : جمهرة اللغة ، دار صادر، بيروت، ط 1345هـ.ق.
- 2 - ابن منظور (ابي الفضل جمال الدين محمد بن مكرم الافريقي المصري) : لسان العرب ، مطبعة كوستانتسوماس وشركاه، القاهرة، (د.س).
- 3 - ابي نصر اسماعيل بن حماد الجوهري : الصحاح ، تاج اللغة وصحاح العربية ، تحقيق د. محمد محمد ثامر ، دار الحديث ، القاهرة ، 2009.
- 4 - ادي شير: الالفاظ الفارسية المعربة ، المطبعة الكاثوليكية للاباء اليسوعيين، بيروت ، 1908م.
- 5 - البستاني (الشيخ عبد الله اللبناني) : البستان ، المطبعة الاميركانية ، بيروت ، 1927م.
- 6 - بطرس البستاني : محيط المحيط ، مكتبة لبنان ، بيروت ، 1286هـ.ق-1870م.
- 7 - الجزائري (الشيخ طاهر بن العلامة صالح) : التقريب لاصول التعريب ، المطبعة السلفية، مصر ، (د.س) .
- 8 - الجواليقي (موهوب بن احمد بن محمد) : المعرب من الكلام الاعجمي على حروف المعجم: ، دار الكتب والوثائق القومية ، القاهرة، ط4، 2002م.
- 9 - الدمياطي (محمود مصطفى) : جمع وتحقيق ، اسماء النباتات الواردة في تاج العروس ، مطبعة لجنة البيان العربي، (د.م)، 1965م.
- 10 - الشيخ رشيد عطية : معجم عطية في العامي والدخيل ، دار الطباعة والنشر العربية ، سان باولو ، البرازيل، 1944م.
- 11 - الزمخشري (للامام جار الله ابي القاسم محمود بن عمر) : اساس البلاغة ، مطبعة اولاد اورفاند، ط 1953م.
- 12 - شهاب الدين الخفاجي : شفاء الغليل فيما في كلام العرب من الدخيل ، المطبعة الوهابية، مصر ، 1282هـ.ق.
- 13 - الفيروزآبادي (محمد بن يعقوب بن محمد بن ابراهيم) : القاموس المحيط ، تحقيق وتقديم د. يحيى مراد ، مؤسسة المختار للنشر والتوزيع ، القاهرة ، 1429 هـ . ق ، 2008 م.
- 14 - قاسم موسى الفرطوسي : قاموس الاحوار ، مكتب الجزيرة ، بغداد ، 2007.
- 15 - المطرزي (الامام ابي الفتح ناصر بن عبد السيد بن علي) : المغرب في ترتيب المعرب ، دار الكتاب العربي، بيروت ، (د.س) .

منابع فارسي

- 1 - آذرتاش آذرنوش : فرهنگ معاصر ، نشر ني ، چاپ جهان ، 1388 هـ. ش ، 2009 م .
- 2 - تبریزی (محمد حسين بن خلف) : برهان قاطع ، كتابخانه زوار ، چاپ سینا ، تهران ، 1337 هـ. ش.
- 3 - دکتر حسن انوری : فرهنگ بزرگ سخن ، انتشارات سخن ، تهران ، 1381 هـ. ش ، 2002 م .
- 4 - عبد الرشید بن عبد الغفور الحسيني التتوي : فرهنگ رشیدی ، (د.م)، تهران ، 1337 هـ. ش.
- 5 - عبد الرشید بن عبد الغفور الحسيني التتوي : معربات رشیدی ، (د.م)، طهران ، 1337 هـ. ش.
- 6 - علی اکبر دهخدا : لغت نامه ، مؤسسه انتشارات وچاپ دانشگاه تهران ، تهران ، 1385 هـ. ش.
- 7 - لويس معلوف : فرهنگ منجد ، ترجمه مصطفى رحيمي نيا ، انتشارات صبا ، چاپخانه حيدري ، ايران ، تهران ، 1386 هـ. ش ، 2006 م .
- 8 - محمد پادشاه متخلص (شاد) : فرهنگ آندراج ، زير نظر محمد دبیر سياقی ، انتشارات کتابخانه خيام ، چاپخانه حيدري ، تهران ، 1336 هـ. ش، 1957 م .
- 9 - محمد علی تبریزی خيابانی : فرهنگ نوبهار ، مطبعة الكتريك شرق، بزبور ، تبريز ، 1348 هـ. ق - 1308 هـ. ش.
- 10 - ناظم الاطباء (دکتر علی اکبر نفیسی) : فرهنگ نفیسی ، شرکت چاپ رنگين، تهران، 1317 هـ. ش.

The effect of the Persian Lexemes on the dialect of the Iraq socethren marches

Asst . prof. Dr . Anwar Abbas Majeed

Abstract

The common heritage of the Arabic-Persian relationships in the shapes and color of the linguistic, cultural, social and religious factors has prolonged for along time. The close geographical location due to Iraq long land borders with Iran and the well known common, political ,economic , social, and religious ties between the two countries serve as a solid proof of the great mutual influences of the two countries.

The great common heritage and the increased coalition of the two countries enhanced the great effect of the Iranian vocabularies on that of the Iraqis especially in the middle, southern, and holly sites of Iraq.

The present study aims at shedding light on the numbers of the Persian vocabularies found in Iraqi dialect widely used at marshes area. south of Iraq, whether they are Persian loanwords coming directly from Iran or Vocabularies translated from Persian into Arabic but retaining its Persian pronunciation. These Vocabularies become an integral part of the Iraqi dialect spoken in the marshes area South of Iraq that with the absence or the presence of its lexical equivalents still retain their effect on those illiterate inhabitants of that southern area of Iraq.

لهجة أهوار جنوب العراق وتأثرها بالألفاظ الفارسية

أ.م.د. أنور عباس مجيد

المستخلص :

جرى تبادل التأثير بين اللغتين العربية والفارسية منذ العصور الغابرة، ومازال سارياً حتى عصرنا الحاضر تحت تأثير مجموعة من القوانين اللغوية العامة والخاصة التي تترك وسمها على اللغات البشرية، كل اللغات، خاصة اللغات الحية، كالعربية والفارسية. وقد شهدت العلاقات اللغوية تبادل التأثير بين اللغتين المعنيتين بمراحل عدة، وحالات مختلفة من التطور والتكامل؛ نتج عن ذلك تراث إنساني خصب وراخر بالحيوية والعطاء، بعد أن سرى التأثير في مختلف مناحي اللغتين: ألفاظاً، وجملاً، وخيالاً وتعبيراً ، ولا نعدو الحقيقة إذا قلنا أن مبدأ الاقتراض اللغوي في العلاقات اللغوية، وظاهرتي التأثير والتأثر في لغات البشر لا غنى عنهما بأية حال من الأحوال إذا أرادت الشعوب أن تتعارف وتتألف، وتتعاون فيما بينها ، كما قال تعالى في محكم كتابه العزيز: ((يا أيها الناس إنا خلقناكم من ذكر وأنثى وجعلناكم شعوباً وقبائل لتعارفوا إن أكرمكم عند الله أتقاكم)) (سورة الحجرات - آية 13) بل لا مهرب منهما لحاجة بني البشر إلى بعضهم، وعدم غنى الإنسان عن أخيه الإنسان مهما ارتقى وتطور ، فاللغة تعدّ ظاهرة حية وكيانا اجتماعيا فإنها في طريق نموها بعد احتكاكها باللغات القريبة منها على وجه الخصوص ، تخضع دائما لأسباب سياسية، واجتماعية، ودينية، وثقافية وتتراوح بين التأثير والتأثر بالنسبة إلى مكانتها ؛ و نتيجة لهذا الاحتكاك تنتقل بعض العناصر من لغة إلى أخرى ، و هذا الانتقال يؤدي إلى تكامل اللغة المأخوذة عنها.و إن هذا الأمر لم ينحصر في لغة معينة أو حِقبة بعينها، بل شاع هذا التبادل اللغوي سيما بين المفردات في كل

اللغات الحية منذ أقدم العصور ويسمى في علم اللغة بظاهرة «الأخذ اللغوي» أو «القرض اللغوي»، ولم تنقطع العلاقات العربية الفارسية منذ القدم، إذ أسهم الكثير من العوامل في التأثير المتبادل بين هاتين الحضارتين، فهناك تأثيرات لغوية، وثقافية، واجتماعية ودينية... الخ وبسبب الموقع الجغرافي لهذه الحضارة، ومجاورتها للبلدان العربية، ووقوع العراق بالقرب منها جعل العراق ينال الجزء الأكبر من مسيرة التأثير والتأثر هذه، إذ يمتلك العراق حدوداً برية طويلة فضلاً عن وجود الكثير من المشتركات، والعلاقات السياسية، والاقتصادية، والثقافية، والدينية بين الشعبين العراقي والایراني يعرفها القاصي والداني بكونها دليلاً على طرحنا في الأعلى. هذه العوامل كان لها الأثر الكبير في نفوذ الكثير من الألفاظ الفارسية إلى اللهجة العراقية خصوصاً في المناطق الوسطى، والجنوبية، ومناطق العتبات المقدسة بسبب الاختلاط المتزايد بين أبناء القوميتين.

سنتطرق في هذا البحث إلى طرح عددٍ من الألفاظ الفارسية الراجحة في اللهجة العراقية، في لهجة أهوار جنوب العراق على وجه الخصوص، سواء أكانت ألفاظاً أصيلة دخلت إليها على نحو مباشر من غير ما تعريب، أو المعربة منها التي على الرغم من وجود معرب لها مازال اللفظة الفارسية تستعمل بدلا منها، إذ أصبحت هذه الألفاظ جزءاً لا يتجزأ من اللهجة العراقية، وفي غياب المعادل لها وإيضاحه تبقى لفظة رئيسة بالنسبة للأشخاص غير المتعلمين، وهذا ما نرمي إليه في بحثنا هذا. وفي الختام أتمنى ان يكون هذا الجهد اليسير ذا قيمة وفائدة لكل الدارسين في الدراسات اللغوية المقارنة بين اللغات عامة، واللغة العربية والفارسية خاصة، بالذات دراسة اللهجات الموجودة في البلدين العراق وإيران.

دكتور أنور عباس مجيد عضو هيئة علمي دانشگاه بغداد - دانشکده زبان - گروه زبان وادبیات فارسی
تولد: عراق - بغداد 1976 م (1355 هـ ش) رتبه علمی: دانشیار سوابق تحصیلی
- مقطع کارشناسی: زبان و ادبیات فارسی - دانشگاه بغداد 1381 هـ ش.
- مقطع کارشناسی ارشد: زبان و ادبیات فارسی - دانشگاه بغداد 1385 هـ ش (واژه های فارسی معرب در ادبیات جغرافیایی عربی تا قرن هفتم هجری) .
- مقطع دکترا: زبان و ادبیات فارسی - دانشگاه بغداد 1394 هـ ش (مفهوم زمان ومعنای واژه های آن در زبان فارسی) .

مقالات:

- واژه های فارسی معرب در مقامات سیوطی ادبی پزیشکی - 1387 هـ ش.
- زبان های ایرانی در منابع ادبیات جغرافیایی اسلامی از قرن سوم هجری تا قرن هفتم هجری و تقسیم های جغرافیایی آن - 1389 هـ ش.
- تجلیات عرفانی در شعر فخر الدین همدانی عراقی - 1392 .
- هزج و متقارب از بحر های شعر فارسی - 1392 هـ ش.
- سیر اجمالی در فلسفه ی زمان - 1393 .
- نظرات متفاوت فلاسفه به حقیقت زمان و حدوث و قدم عالم - 1393 هـ ش.
- بینش ایران باستان به زمان - 1393 هـ ش.
- ریشه های زبان فارسی و تأثیر آن در زبان های دیگر - 1394 هـ ش.
- نمونه ها از مختصات زبانی شعر فارسی دوران پیدایش و تحول - 1394 هـ ش.

دوره ها و همایش های علمی

- چهار بار در دوره دانش افزایی زبان فارسی در ایران سال ها (1386 - 1391) - 1394-1393 هـ ش شرکت کردم .

-
- در همایش بصیر مخصوص به همکاری علمی و فرهنگی میان دانشگاه های عراقی و ایرانی در تهران سال 1387 هـ.ش شرکت کردم .
 - در همایش هفتم دانشگاه هرمزگان سال 1393 هـ.ش شرکت کردم .
 - wadi_alsalam76@colang.uobaghdad.edu.iq

wadi_alsalam76@yahoo.com